



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۳ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵

چون تو جزو دوزخی، پس هوش دار

جزو سوی کلّ خود گیرد قرار

از آن جا که تو [با وجود انواع درد، رنجش، کینه، حس انتقام جویی، بدخواهی و حسادت در مرکزت] جزوی از دوزخ هستی، پس به هوش باش؛ زیرا جزو سرانجام به سوی کلّ خود می رود. [مرکز تو نیز به سوی دوزخ خواهد رفت.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶

تلخ با تلخان یقین ملحق شود

کی دم باطل قرین حق شود؟

کسی که با آوردن درد به مرکزش تلخ شده است، قطعاً به کسانی که هم جنس خودش بوده و تلخ هستند، ملحق می شود. چنین شخصی که در اثر مرکز آلوده مدام حرف های باطل می زند و انرژی باطل را منعکس می کند، کجا می تواند فضا را باز کند، با خداوند قرین شده و با او یکی شود؟

نکته ۱: برای این که به خدا ملحق شویم، چاره ای نداریم جز این که فضا را باز کنیم و دردهایمان را بیندازیم تا زندگی از طریق ما حرف بزند. ممکن نیست که ما با تنفر بتوانیم جهان را آباد کنیم.

نکته ۲: اگر ما در زبان ذکر حق را می گوئیم و یا ابیات مولانا را تکرار می کنیم، ولی مرکزمان همچنان درد حمل می کند و حاضر به انداختن همانیدگی ها و کوچک کردن من ذهنی نیستیم، باید بدانیم راه به جایی نخواهیم برد.



نکته ۳: اگر ما این شعرها را برای جلب توجه دیگران می‌خوانیم، این دانش درست مانند همان گل‌هایی است که در جای نادرست روییده است. اما اگر تصمیم بگیریم بطور جدی روی خود کار کنیم، تکرار این اشعار می‌تواند تغییرات زیادی در ما ایجاد کند.

نکته ۴: هر کدام از ما در هر مقام و جایگاهی که هستیم، اگر خود را به‌عنوان مهم‌ترین آدم برای کمک کردن به خودمان شناسایی کرده، به وجود درد و اشکال در خود اعتراف کنیم و با فضاگشایی درصدد کار کردن روی خود باشیم، به این ترتیب بزرگ‌ترین خدمت را به جامعه انجام داده‌ایم؛ زیرا از این پس درد کمتری در جهان پخش خواهیم کرد.

نکته ۵: اکنون از خود بپرسیم آیا ما با کم کردن دردهایمان، جهان را به جای بهتری تبدیل می‌کنیم؟ آیا در وجود خودمان روزبه‌روز دردها را کاهش می‌دهیم؟ آیا با استفاده از این ابیات روی خود کار می‌کنیم یا نه، من ذهنی را نگه می‌داریم؟ آیا مسئولیت تغییر خود را به عهده می‌گیریم؟ و یا خود را در جبر عدم تغییر نگه داشته و مدام دیگران را مقصر جلوه می‌دهیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۷

ای برادر تو همان اندیشه‌ای

مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

ای برادر، تو همان هشیاری حضور هستی، بقیه اقسام وجودی تو از جمله من ذهنی، جسم و هر آن‌چه ذهنت نشان می‌دهد، همگی استخوان و ریشه هستند که ارزشی ندارند. [در این جا اندیشه به معنی هشیاری است. در واقع اندیشه به هشیاری وصل است که وقتی بالا می‌آید جامد شده، تبدیل به اندیشه می‌شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۸

گر گل است اندیشه تو، گلشنی
ور بود خاری، تو هیمة گلخنی

*هیمة: هیزم

اگر اندیشه تو مانند گلی است که از فضای گشوده شده درونت می‌روید، پس تو نیز به منزله باغ هستی؛ ولی اگر اندیشه‌ات مانند خاری از مرکز منقبض و همانیده درونت بالا می‌آید، بدان مانند هیزمی هستی که در گلخن افکنده شده است و بی‌شک خواهی سوخت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۹

گر گلابی، بر سر و جیبیت زند
ور تو چون بولی برون افکنند

*بول: ادرار

اگر تو همچون گلاب باشی، مردم آن را بر سر و روی خود می‌زنند، یعنی به عنوان هشیاری خدایی به زندگی ارتعاش می‌کنی؛ در این صورت سبب ایجاد افکار خوب در مردم و باز شدن مرکز آن‌ها می‌شوی. اما اگر برحسب من ذهنی فکر و عمل می‌کنی، مانند پیشاب چیز بی‌ارزشی هستی که تو را بیرون می‌افکنند.

نکته ۱: اگر ابیات مولانا را می‌خوانیم ولی از آن‌ها اثر نمی‌پذیریم، باید از خود پرسیم آیا حقیقتاً تمایل به تغییر داریم؟ آیا این ابیات را برای عوض کردن مرکزمان می‌خوانیم؟ آیا می‌خواهیم به جایی برسیم که آن‌چه را ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان نیاوریم و از آن زندگی نخواهیم؟



نکته ۲: بعضی از ما با یک انسان هم‌هویت هستیم و او را در مرکزمان قرار داده‌ایم. فکر می‌کنیم اگر یک جنس مخالف در زندگی ما نباشد ناقص هستیم.

نکته ۳: اگر چیزی یا کسی به صورت هم‌هویت‌شدگی در مرکز ما وجود دارد که نمی‌توانیم آن را بیندازیم، همین باعث خواهد شد که مانند هیزم در دردهای خود بسوزیم. پس باید با شناسایی آن همانیدگی و نظارت بر ذهن، فضا را باز کنیم و با خالی کردن مرکزمان آن همانیدگی را بیندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۰

طبله‌ها در پیش عطاران بین

جنس را با جنس خود کرده قرین

*طبله: صندوق کوچک، صندوقچه

برای مثال به صندوقچه عطاران نگاه کن که چگونه هر جنسی را در کنار هم جنس خود گذاشته‌اند.

نکته: ما نباید با عمل کردن برحسب هشیاری جسمی، همانیدگی‌ها را کنار هم بچینیم و با من‌های ذهنی قرین شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۱

جنس‌ها با جنس‌ها آمیخته

زین تجانس، زینتی انگیخته

*تجانس: هم‌جنس بودن

عطار با قرار دادن اجناس همگن کنار هم و ایجاد مشابهت، نظم و آرایش زیبایی پدید آورده است.



[ما نیز در اثر قرین شدن با انسان‌های معنوی چون مولانا، از گذاشتن همانیدگی‌های غیر همجنس در مرکزمان اجتناب کرده و یک زیبایی در وجودمان خلق می‌کنیم.]

نکته: اگر ما در خود شناسایی کرده‌ایم که وقتی ساکت و خاموش هستیم، مرکزمان باز شده و از جنس زندگی هستیم، در این صورت دیگر نباید آن چه را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاوریم و با من‌های ذهنی قرین شویم، چرا که جنس اصلی ما فضای گشوده شده است. پس باید با هم‌جنسان خود یعنی انسان‌های زنده به زندگی قرین شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲

گر در آمیزند عود و شکرش

برگزیند یک یک از یکدیگرش

اگر عود و شکر به‌عنوان دو ناهم‌جنس کنار هم قرار بگیرند، عطار آن‌ها را از هم جدا می‌کند.

[خداوند نیز به‌عنوان عطار، عاشقان را در کنار هم و من‌های ذهنی را کنار هم قرار می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳

طبله‌ها بشکست و جان‌ها ریختند

نیک و بد در همدگر آمیختند

صندوقچهٔ جان انسان‌ها که خداوند آن‌ها را در کنار هم چیده بود، شکسته شد. جان‌ها از آن صندوق بیرون آمده، وارد این عالم شدند. سپس روح‌های هم‌جنس و ناهم‌جنس، انسان‌های زنده به حضور و انسان‌های دارای من‌ذهنی درهم آمیختند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴

حق فرستاد انبیا را با ورق

تا گزید این دانه‌ها را بر طبق

*فرستادنِ ورق: در این جا یعنی نازل کردن کتاب‌های آسمانی

خداوند، پیامبران و بزرگانی چون مولانا را با کتاب فرستاد و این دانه‌های عشقی و انسان‌های زنده به حضور را در طبق عالم قرار داد، تا مردم بدانند فضاگشایی و زنده شدن به زندگی، با انقباض در من ذهنی تفاوت دارد.

نکته: پیامبران و بزرگان به ما نشان داده‌اند که من ذهنی و دردهایش، همگی مخرب است و انسان نباید در خدمت من ذهنی‌اش باشد. خداوند درد را نیافریده و نمی‌خواهد که انسان با درد زندگی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵

پیش از این ما اُمّتِ واحدِ بدیم

کس ندانستی که ما نیک و بدیم

قبل از آن که خداوند پیامبران را برای هشدار دادن به سوی انسان‌ها بفرستد، ما یک امت واحد بودیم و کسی نمی‌دانست که ما نیک و بد هستیم. [«نیک» نماد کسی است که به خدا زنده است و «بد» نماد کسی که به من ذهنی زنده است].

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۳

*«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»



«مردم یک امت بودند، پس خدا پیامبران بشارت‌دهنده و ترساننده [و هشداردهنده] را بفرستاد، و بر آن‌ها کتاب بر حق نازل کرد تا آن کتاب در آنچه مردم اختلاف دارند میانشان حکم کند، ولی جز کسانی که کتاب بر آن‌ها نازل شده و حجّت‌ها آشکار گشته بود، از روی حسدی که نسبت به هم می‌ورزیدند در آن اختلاف نکردند. و خدا مؤمنان را به اراده خود در آن حقیقتی که اختلاف می‌کردند راه نمود، که خدا هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶

قلب و نیکو در جهان بودی روان

چون همه شب بود و، ما چون شب‌روان

*قلب: قلبی

از آن جا که جهان در شب تاریک ذهن بود و اکثر مردم برحسب من‌ذهنی می‌دیدند، پس انسان قلبی که من‌ذهنی داشت و انسان نیکو که به حضور زنده بود، بدون شناخت یکدیگر در جهان با هم زندگی می‌کردند. ما نیز به منزله رهروانی در شب ذهن بودیم.

نکته: از ابتدای ورود انسان به این جهان، بسیاری از انسان‌ها به‌طور انتخابی به‌وسیله زندگی به حضور زنده شده‌اند و حرف‌هایی زده‌اند، ولی مردم چون در شب ذهن بوده‌اند، آن حرف‌ها را باور نکرده‌اند و یا گفته‌اند این شخص دیوانه شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷

تا برآمد آفتاب انبیا

گفت: ای غش دور شو، صافی بیا

*غش: ناخالصی، در این جا یعنی قلبی



تا این که سرانجام آفتاب زندگی از مرکز انبیا و بزرگان طلوع کرد و گفت: ای من ذهنیِ تقلبی که هشیاری جسمی داری، دور شو و با فضاگشایی به صورت هشیاری حضور، خالص و صاف پیش بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸

چشم داند فرق کردن رنگ را

چشم داند لعل را و، سنگ را

[اگر فضا را باز کنیم ذهن ما ساکت شده، چشم عدممان باز می‌شود.] این چشم تفاوت بین رنگ‌ها را می‌شناسد. همچنین چشم عدم ما می‌تواند لعل گرانبه‌های حضور را از سنگ بی‌ارزش من ذهنی تشخیص دهد.

نکته: اگر در اثر فضاگشایی چشم عدم ما باز شود، چشم هم‌هویتمان بسته می‌شود. در این صورت می‌توانیم همانندگی‌های خود را شناسایی کنیم و بدانیم که با چه فکرها و باورهای غلطی همانیده شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۹

چشم داند گوهر و، خاشاک را

چشم را ز آن می‌خلد خاشاک‌ها

چشم عدم می‌تواند گوهر، انسان عاشق و به حضور رسیده را از خاشاک، انسان من ذهنی تشخیص دهد. به این علت است که من ذهنی پُردرد، در چشم باز شده عاشق فرو می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰

دشمن روزند، این قلابکان

عاشق روزند، آن زرهای کان

*قَلَاب: آن که سکه‌های تقلبی بزند.



انسان‌های قلابی، یعنی من‌های ذهنی که مرکزشان جسم است ولی در ظاهر اشعار مولانا را می‌خوانند و حرف‌های خداگونه می‌زنند، دشمن روز و فضای گشوده شده هستند. ولی آن زره‌های کان، انسان‌های زنده به حضوری چون مولانا، عاشق روز هستند و مرتب می‌خواهند از طریق ارتعاش کردن به زندگی روز را در ما ایجاد کنند.

نکته ۱: بزرگانی همچون مولانا با نشان دادن عیب‌هایمان مرتب به ما گوشزد می‌کنند که با من ذهنی فکر و عمل نکنید، چیزها را به مرکزتان نیاورید، درد ایجاد نکنید، تمرکزتان روی خودتان باشد تا به حضور زنده شوید.

نکته ۲: ما باید این موضوع را با خودمان روشن کنیم که آیا من فضا را باز می‌کنم و می‌خواهم تغییر کنم یا نه؟ آیا وقت تلف می‌کنم یا واقعاً در حال تبدیل شدن هستیم؟

نکته ۳: علائمی که نشان می‌دهد ما در حال تبدیل شدن به زندگی هستیم، این است که لحظه‌به‌لحظه پیغام زندگی را دریافت می‌کنیم، تمرکزمان فقط روی خودمان است، کاری به دیگران نداریم، می‌دانیم که خداوند وجود دارد و هر لحظه در کار جدید است؛ در ضمن می‌دانیم که او «رحمت اندر رحمت» است و هیچ‌وقت ما را رها نکرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱

ز آن که روزست آینه تعریف او

تا ببیند اشرفی، تشریف او

زیرا روز، فضای گشوده شده، مانند آینه حقیقت آن زره‌های کان، یعنی انسان‌های زنده به حضور را نشان می‌دهد تا اشرفی، این جواهر را مشاهده کند. [به بیانی باید فضای درون گشوده شود و روز باشد تا جواهر حضور یا انسانی چون مولانا شناخته شود، در غیر این صورت مردم نمی‌توانند او را بشناسند. بنابراین بزرگان دائماً خواهان فضاگشایی و ایجاد روز برای خودشان و دیگران هستند.]



نکته ۱: انسان فضاگشا دیگران را به کینه و خشم و انمی دارد. او مواظب است و می‌داند که شخص هرچند من‌ذهنی دارد، ولی تا روزش فرا نرسد نمی‌تواند من‌ذهنی‌اش را ببیند.

نکته ۲: باید بدانیم که اجرا کردن دستورات من‌ذهنی خطرناک است و به ما و دیگران آسیب می‌رساند. این کار در واقع ضد منظور ما و ضد عشق است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲

حق قیامت را لقب زان روز کرد

روز بنماید جمالِ سُرخ و زرد

خداوند بدان علت لقب روز را به قیامت داده است که در روز، در فضای گشوده شده، می‌توان رنگ سرخ و زرد را از هم تشخیص داد. [به بیانی اگر این لحظه قیامت ما اتفاق بیفتد، یعنی فضای درونمان باز شود و ما به عنوان هشیاری روی پای زندگی بایستیم، در این صورت می‌توانیم همانندگی‌ها را از عدم، و یا یک انسان زنده به حضور را از انسانی که مرض من‌ذهنی دارد، تشخیص دهیم.]

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۷

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.»

«خدا میان آنان که ایمان آورده‌اند و آنان که کیش یهود یا صابئان یا نصاری یا مجوس برگزیده‌اند و آنان که مشرک شده‌اند، در روز قیامت حکم می‌کند؛ زیرا او بر هر کاری ناظر است.»



قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۵۹

«وَأَمَّا زُورًا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ.»

«ای گناه کاران [هم‌هویت شدگان]، امروز [این لحظه که قیامت است] کناری گیرید. [آن‌هایی که من ذهنی را رها نمی‌کنند و می‌خواهند آن را نگه دارند، از عاشقان جدا می‌شوند.]»

[اگر قیامت ما شد و متوجه شدیم که از من‌های ذهنی جدا می‌شویم، نباید تعجب کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳

پس حقیقت، روز سرّ اولیاست

روز پیش ماهشان چون سایه‌هاست

پس حقیقت، روز است که از فضای گشوده‌شده می‌آید، و سرّ اولیا هم همین روز است. هر چند این روزی که الآن ما با ذهن می‌بینیم در برابر روشنایی ماه آن‌ها که از طریق مرکز عدم تجربه می‌کنند، مثل سایه است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴

عکس رازِ مردِ حق دانید روز

عکسِ ستّارِش، شامِ چشم‌دوز

این را بدانید که انعکاس نور و سرّ درون انسان زنده به حضور، روز است، و انعکاس صفت ستّاری او نیز شب است که همه چیز را می‌پوشاند. [به بیانی روز در بیرون، نماد حضور مردان حق و شب، نماد ستّاری آن‌ها است.]

نکته: خداوند و انسان زنده به حضوری چون مولانا، ستّار هستند و عیب‌هایمان را به صورت بی‌مرادی کم‌کم به ما نشان می‌دهند؛ چراکه اگر یک‌باره همه آن‌ها را ببینیم، شاید از ترس زهره‌ترک شویم. به‌طور مثال ممکن است ما بعد از ده



سال کار کردن روی خود، یک همانیدگی یا رنجشی را شناسایی کنیم. پس باید بدانیم که زمان مناسب برای شناسایی آن، اکنون بوده‌است، و تا این لحظه قدرت تحمل و دیدن آن را نداشتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۵

ز آن سبب فرمود یزدان: وَالضُّحَى

وَالضُّحَى نوره ضمیر مُصْطَفَى

از آن رو خداوند گفت: «سوگند به چاشتگاه» که چاشتگاه جلوه‌ای از روشنایی دل حضرت رسول، نور برگزیده و هشیاری حضور است. [یعنی روز در بیرون، هم نماد هشیاری حضرت رسول و هم هشیاری حضور انسانی است که فضا را باز می‌کند تا به زندگی زنده شود.]

قرآن کریم، سوره ضحی (۹۳)، آیه ۱*۳

«وَالضُّحَى.»

«سوگند به آغاز روز [که نماد حضور است].»

«وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى.»

«و سوگند به شب [که نماد ستاری خودش و عارفان است] چون آرام و در خود شود.»

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى.»

«که پروردگارت تو [هم حضرت رسول و هم هر انسان دیگری] را ترک نکرده و بر تو [به‌خاطر زندگی کردن در ذهن]

خشم نگرفته است.»



[ما در من ذهنی درنگ می‌کنیم به خیال این که خداوند به خاطر کارها و گناهانی که با ذهن انجام داده‌ایم، ما را به حال خودمان رها کرده‌است؛ درحالی که طبق این آیات متوجه می‌شویم که این گونه نیست و خداوند دائماً روی ما کار می‌کند، از ما خشمگین نیست و هیچوقت ما را رها نکرده‌است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶

قول دیگر کاین ضحی را خواست دوست

هم برای آنکه این هم عکس اوست

یک قول دیگر این است که دوست، یعنی خداوند، از آن رو به چاشتگاه قسم خورده است که این روشنایی، انعکاس خودش است. [یعنی روشنایی حضور یا روشنایی نظر، چه در حضرت رسول باشد و چه در ما به‌عنوان انسان فضاگشا، درواقع انعکاس روی خداوند است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷

ورنه بر فانی قَسَمِ گفتن خطاست

خود فنا چه لایقِ گفتِ خداست؟

وگرنه سوگند یاد کردن خدا بر چیزی که فانی است، درست نیست. یک چیز فناپذیر چه ارزشی دارد که خداوند درباره آن سخن بگوید و بدان سوگند یاد کند. [درواقع خداوند می‌خواهد ما به روز توجه کنیم. روز نماد زنده شدن او به خودش، در مرکز ما است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۸

از خلیلی، لأَحَبُّ الْأَقْلین

پس فنا چون خواست ربُّ العالمین؟



در جایی که ابراهیم خلیل بگوید، من اقلین را دوست ندارم، پس چگونه ممکن است خداوند به پدیده‌های فناپذیر و اقل توجه کند و به نام آن‌ها سوگند خورد؟

نکته: ما باید بدانیم که شب ذهن به درد نمی‌خورد و باید فضا را باز کنیم تا روز ایجاد بشود. ما نمی‌توانیم این ابیات را بخوانیم، ولی مرکزمان همانیده باشد و برحسب همانیدگی‌ها ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱-۲۹۸

لَا أَحَبُّ الْأَقْلِينَ كَفْتِ أَنْ خَلِيلٍ

کِی فَنَا خَوَاهِدُ از این رَبِّ جَلِيلٍ

ابراهیم خلیل گفت: «من اقلین را دوست ندارم»، پس چگونه ممکن است خداوند به پدیده‌های فناپذیر و اقل توجه کند و به نام آن‌ها سوگند خورد؟

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«... فَلَمَّا أَقْلَ قَالَ لَا أَحَبُّ الْأَقْلِينَ.»

«... پس آنگاه که غروب کرد گفت: «من افول‌کنندگان را دوست نمی‌دارم.»»

[ابراهیم خلیل متوجه شد که فکرها مربوط به چیزهای این عالم هستند و مرتب تغییر می‌کنند، او فهمید که هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد از بین می‌رود، بنابراین نمی‌تواند مرکز ما بیاید و مرکز ما باید عدم و خداوند باشد. بنابراین گفت:

«من اقلین را دوست ندارم.»]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹

باز وَاللَّیْلِ است ستاری او

وَأَنْ تَنْ خَاكِي زَنگاری او

*زنگاری: منسوب به زنگار، زنگار، زنگ فلزات و جز آن است که به سبب رنگ سبز آن‌ها به این نام موسوم شده است. همچنین «سوگند به شب»، به صفت ستاری و عیب‌پوشی خداوند و انسان زنده به حضور اشاره دارد و نیز اشاره به کالبد زنگاری حضرت رسول، بزرگی همچون مولانا و یا ما انسان‌ها دارد که عیب‌هایمان را می‌پوشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰

أفتابش چون برآمد ز آن فلک

با شب تن گفت: هین ما ودَعَك

*ما ودَعَك: تو را ترک نکرد. از مصدر تودیع

*ما قَلا: ترک نکرد و دشمن نداشت. قَلی به معنی بغض شدید و ترک کردن است.

وقتی که آفتاب حضرت رسول و یا آفتاب بزرگی چون مولانا و هر انسان فضاگشایی، از آسمان درونش بالا آمد، به این جسم که همانند شب پوشاننده است گفت: «بهوش باش که خداوند تو را رها نکرده است.»

نکته ۱: به بیان مولانا خداوند و حضور در تاریکی ذهنمان پنهان است، ما می‌توانیم با فضاگشایی و تحمل درد هشیارانه ناشی از انداختن همانیدگی، از عین همانیدگی به خداوند وصل شویم.

نکته ۲: قبل از این که زندگی، خداوند و ما به صورت آفتاب از درونمان بالا بیاییم، همه درهم آمیخته بودند. مشخص نبود چه کسی به حضور زنده است و چه کسی به من ذهنی. تا این که خداوند در طبق، حضور را به صورت پیامبران، کتاب و یا



جواهری مثل مولانا، به بشریت تقدیم کرد. بعد از آن بود که ما متوجه شدیم، بین انسانی که به حضور زنده است و انسانی که به من ذهنی زنده است تفاوت وجود دارد.

قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۳

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ»

«پروردگارت تو را رها نکرده و تو را دشمن نداشته است.»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۸۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com